

میان دایره‌های کاملاً بسته

نقد و بررسی نمایشنامه «دایی وانیا»، اثر آنتوان چخوف

حسن پارسایی



آنکه در گذشته مرتکب اشتباهات و خطاهایی شده‌اند.

در همه این دل‌آشفستگی‌ها و نگرانی‌ها همان عامل محیطی و اجتماعی، نیرومندتر و تأثیرگذارتر بوده است. به بخشی از دیالوگ آستروف توجه کنید:

«چقدر این زندگی کُند می‌گذرد، دوروبرت را آدم‌های عجیب و غریب گرفته‌اند، همه بدون استثنا عجیب و غریب. وقتی یکی دو سال با آن‌ها زندگی کنی بدون اینکه خودت متوجه شوی، تو هم مثل آن‌ها می‌شوی. از سرنوشت گریزی نیست.» (ص ۸)

موقعیت پرسوناژها به کلاف سردرگمی می‌ماند که آکنده از جبر و محتومیتی گریزناپذیرتر بوده و هست؛ خواهر دایی وانیا همسر پروفیسور سربریاکف بوده و از او املاکش و یک دختر (سونیا) به جای مانده است. دایی وانیا روی زمینی که در اصل به خواهرزاده‌اش سونیا - و در حال حاضر به شوهر خواهر سابقش، یعنی سربریاکف - تعلق دارد، همراه خواهرزاده‌اش جان کنده است. از طرفی، به یلنا آندره‌یونا که بعد از مرگ خواهرش زن سربریاکف شده، مهر می‌ورزد و آستروف هم پزشک معالج سربریاکف پیر است که اغلب از درد نقرس رنج می‌برد. ضمناً خود آستروف پزشک هم زمین‌دار است.

همه آدم‌ها به طریقی سرنوشتشان به هم پیوند خورده و هر کدام گرفتار و وابسته به دیگری است. اغلب آن‌ها هم‌زمان نیز احساس تنهایی، دل‌مردگی و اندوه می‌کنند، یا آنکه مثل آستروف (ص ۳۲) و تله‌گین (ص ۱۳) دل‌مشغولی‌های غمگنازه خاص خود را دارند که آن‌ها را در دایره بسته‌ای نگه داشته است.

آنتوان چخوف با طراحی این موقعیت اولیه، زمینه را از لحاظ پیرنگ برای روبه‌رو شدن باهم و شکل‌گیری وضعیت‌ها و دیالوگ‌ها آماده می‌سازد. بنابراین، اساس مضمون اثر و محتومیت سرنوشت هر کدام از پرسوناژها از پیش فراهم بوده است و چخوف به موقعیت فعلی و پیامدهای احتمالی این موقعیت می‌پردازد.

با توجه به عنوان نمایشنامه‌ها، باید گفت که او به موقعیت وینی‌تسکی یا همان دایی وانیا بیش از همه نظر دارد، چون وانیا به شکل‌گیری وضعیت موجود در نمایشنامه کمک کرده، آن هم در شرایطی که فنای زندگی خودش را دربر داشته است. او درحقیقت توسط سربریاکف استثمار و در همان حال، زندگی، عمر و مخصوصاً جوانی‌اش تلف شده و عشقش هم توسط او به یغما رفته است؛ موقعیت او بیش از سایرین رقت‌انگیز و

مقوله‌ای می‌پردازد. در این اثر با چند دیالوگ آغازین پرسوناژها، بلافاصله مخاطب در ارتباط با موقعیت آن‌ها قرار می‌گیرد و می‌بیند که هر کدام دارای دغدغه‌های خاصی هستند که عمدتاً برآمده از محیط و شرایط زندگی‌شان است. نوعی نگرانی هم در همه آن‌ها مشهود است و دائم در مورد سن و سال و یا وضع ظاهری‌شان سؤال می‌کنند که آیا خیلی پیر شده‌اند یا نه... و نیز نگرانی‌های دیگری از جمله

انسان تا چه حد حق انتخاب دارد؟ آیا شرایط پیرامونی‌اش به او اجازه می‌دهد تا وضعیتی پُربار و نامطلوب را که اوراق زیادی از تقویم زندگی‌اش را ورق زده و سپری کرده است، عوض کند؟ یا آنکه چاره‌ای ندارد جز آنکه تا آخر عمر به سرنوشتی محتوم که دیگران و شرایط اجتماعی برای او رقم زده‌اند، تن بدهد و بقیه زندگی‌اش را هم با رنجی چه‌بسا جان‌فرساتر سپری سازد؟ نمایشنامه دایی وانیا، اثر آنتوان چخوف به چنین



اوست. یلنا آندره یونا همسر پروفیسور سربریاکف پیر و مسن است که قبلاً شوهر خواهر وانیا بوده و اکنون با آنکه سربریاکف را دوست ندارد، اما حاضر نیست به عشق خود نسبت به آستروف میدان بدهد و احساساتش را در درون سرکوب می کند. وضعیت فوق، موقعیت را برای آسیب رسانی های عاطفی فراهم می کند و دقیقاً بیانگر آن است که هیچ چیز جای خودش نیست و موضوعاتی مثل انتخاب طبیعی و داشتن اختیار برای این آدمها بیگانه و بی معنا شده است. وینی تسکی یا همان دایبی وانیا پرسوناژی خود اظہار است و بیش از هر کس دیگر بیانگر عارضه مندی ها، غمها، توانایی ها و ناکامی های موجود در درون مایه اثر است. او پوچی و بیهودگی زندگی را بیش از دیگران احساس می کند. در گذشته بیش از همه آرمان گرا و خود فراموش بوده و اکنون دریافته که زندگی اش را تباه کرده است.

وینی تسکی: الان باران می گیرد. طبیعت جان می گیرد و نفس کشیدن آسان می شود. رگبار فقط یک نفر را سر حال نمی آورد. روز و شب این فکر که زندگی ام برای همیشه هدر رفته مانند دیوی در وجودم رخنه کرده، و در حال خفه کردن من است. گذشته ای نمانده، زیرا آن را به طرزی احمقانه صرف کارهای پیش پا افتاده کرده ام. آینده هم که به خاطر تو خالی بودن وحشتناک است. (ص ۲۶)

گاهی پرسوناژها آخرین تلاش خود را که شبیه نوعی دست و پا زدن است می کنند تا بلکه خود را از غرقاب موقعیتی که به آن دچار شده اند، بیرون بیاورند. آن ها به هر ترفندی متوسل می شوند تا از تنهایی و مرگ تدریجی به در آیند و در این میان انگیزه های عاطفی و مخصوصاً عشق را آخرین و قوی ترین عامل برای این برون شد تلقی می کنند. آن ها به طور غیر مستقیم و با لحنی تلویحی که بسیار قابل فهم هم هست و می تواند حتی یک اعتراف مستقیم به حساب آید، عواطف خویش را نسبت به هم بیان می کنند، اما به طرز فاجعه آمیزی همه چیز یک سویه و یک راهه شده است؛ سونیا که عاشق آستروف است و از تنهایی هم رنج می برد و هم زمان نیز چهره های زشت دارد به این شیوه متوسل می شود، اما نتیجه ای از آن نمی گیرد، زیرا عشقش یک طرفه است:

سونیا: ... میخائیل لوویچ به من بگوید اگر... اگر مثلاً دوست و یا خواهر کوچک تری داشتم که شما می دانستید... فرض کنیم می دانستید که او عاشق شماست چه عکس العملی نسبت به او نشان می دادید؟ آستروف: (شانه هایش را بالا می اندازد) نمی دانم، احتمالاً هیچ. به او می فهماندم که نمی توانم او را دوست داشته باشم، زیرا سرم به کارهای دیگر مشغول است. (ص ۳۴)

گاهی حقیقت را به شکل متناقضی و با لحنی

کننده از پوچی است. او در اصل زندگی نمی کند که در سراب به سر می برد: «وقتی زندگی به صورت حقیقی وجود ندارد، جبوری با سراب زندگی را بگذرانی. به هر حال بهتر از هیچی است.» (ص ۳۰)

پرسوناژهای نمایشنامه «دایبی وانیا»، اثر آنتوان چخوف، زیاد حرف می زنند و اغلب دیالوگ های آنها به علت اطاله کلامشان به مونولوگ می ماند. این خصوصیت بیانگر عمق تأثیر پذیری درمندی و نیز تنهایی شدید آن هاست؛ همواره هم نیازمندند و ظرف روحشان پر و لبریز شده است و این را خودشان نیز می دانند. نوعی بیهودگی هم با زندگی شان در آمیخته است و آن ها را انسان هایی معرفی می کند که با حد زیادی با ناکامی روبه رو بوده اند و آنچه می خواسته اند نشده اند.

زندگی شان به گونه ای مختل است؛ بعضی از ادات های معمولی انسانی شان را از دست داده اند در شرایطی که به آن ها تحمیل شده، تنبل و نود نیز تا حدی تحمیل شده بر زندگی جلوه می کنند. (ص ۹)

نوعی احساس گیر افتادگی و به پایان رسیدن هم در اغلب پرسوناژها هست و احساس می کنند که یک شرایط تعلیقی به سر می برند. هر کدام هم به شکلی از دست یابی به آرزوهای ایدئالشان قنبل مانده اند. پرسوناژهایی هم که متاهل هستند مانند سونیا و دایبی وانیا که ازدواج نکرده اند، سانس تنهایی و اندوه می کنند؛ یلنا آندره یونا به وینی تسکی (دایبی وانیا) می گوید: «شاید ما دو نفر از آن جهت باهم این طور دوست هستیم که هر دو ما هم هایی افسرده و مغموم هستیم.» (ص ۲۰)

هر یک از پرسوناژها به شکلی به زمین و شاورزی وابسته است. آستروف پزشک هم یک باغ نمونه و یک قلمستان دارد (ص ۱۶) و به ور شاورزی هم می پردازد و این او را در یک وضعیت دوگانه قرار می دهد:

یلنا آندره یونا: به من گفته بودند که شما جنگل ها خیلی دوست دارید. البته شاید بشود از این راه هم بهره زیادی برد. ولی این کار مزاحم کار اصلی ما نمی شود؟ آخر شما پزشک هستید! آستروف: فقط خدا می داند وظیفه اصلی ما چیست. (صص ۱۶ و ۱۷)

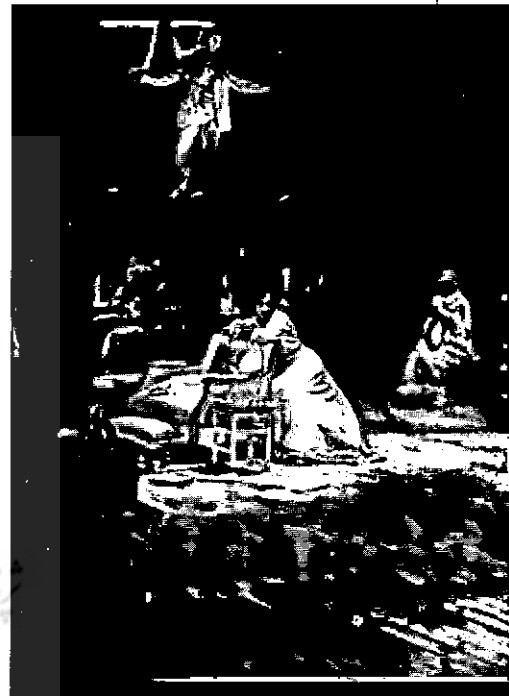
اما واقعیت آن است که موقعیت های ایدئال، بنی آنچه که مورد نظر و آرزوی فردی هر یک از پرسوناژها بوده، در اصل محقق شده، اما نه برای خود او بلکه برای دیگری؛ به عبارتی، موقعیت ها، زندگی و آدمها در جایگاه اصلی شان نیستند و بیعی است که در این جابه جایی جای عشق هم روض شده باشد؛ وانیا به یلنا آندره یونا و سونیا به آستروف علاقه مند است، یلنا آندره یونا علاقه ای وانیا ندارد و حتی از او متنفر است، در عوض آستروف را دوست دارد و آستروف هم عاشق

پارادوکس وار از زبان پرسوناژها می شنویم، اما این حقیقت فقط به صورت اظهار نظر و نهایتاً در قالب حرفی مثل سایر حرفها بر زبان جاری می گردد؛ آستروف به وانیا می گوید: «قبلاً من هم تمام آدم های عجیب و غریب را غیر طبیعی می دانستم. ولی حالا به این نتیجه رسیده ام که آدم های معمولی بیمارند و تو کاملاً طبیعی هستی.» (ص ۶۲)

عنوان نمایشنامه در اصل به چخوف تعلق ندارد، بلکه از زبان ذهن سونیا، که خواهرزاده وانیاست، انتخاب شده، زیرا کلمه دایبی در عنوان دایبی وانیا است. اگر چخوف می خواست خود عنوان بگذارد در آن صورت همان اسم معمول وانیا، یعنی وینی تسکی را برای نمایشنامه اش در نظر می گرفت.

اما چرا عنوان از زبان ذهن سونیا انتخاب شده

است، زیرا بعد از دایی وانیا، آسیب‌دیده‌ترین پرسوناژ نمایشنامه همانا سونیاست و فقط او درد تنهایی دایی وانیا و تحقیر و بی‌توجهی نسبت به او را بهتر از دیگران درک می‌کند و می‌داند که مظلوم‌ترین قربانی این نوع زندگی و موقعیت در اصل دایی وانیاست؛ ضمن آنکه تنها کسی هم که بیش از همه به او یعنی سونیا علاقه داشته، مواظبش بوده و مزه مهر و محبت را به او چشاند، دایی وانیا بوده است؛ این محبت گاهی به علت خلأ محبت پدرش (سربریاکف) به محبت پدر و فرزندی هم شباهت دارد. دایی وانیا تنها کسی است که او می‌تواند برای تحمل رنج‌های بعدی زندگی‌اش روی همراهی، همدردی و محبتش حساب کند و به او اطمینان و اتکا داشته باشد.



ناگفته نماند که تنها کسی هم که از سونیا دفاع می‌کند و مالکیت ملک مزروعی را از آن او می‌داند وانیا است. به همین دلیل او را دوست دارد و می‌کوشد وانیا زنده، سرحال و امیدوار بماند و واقعیت‌های زندگی‌شان را در این دنیا، به عنوان اصلی بدیهی و تغییرناپذیر به او بقبولاند. سونیا: چه می‌شود کرد، باید زندگی کرد. دایی وانیا ما زندگی را ادامه می‌دهیم. روزهای خیلی خیلی طولانی و شب‌های بی‌شماری را خواهیم گذراند. بی‌صبرانه آنچه را سرنوشت برایمان تعیین کرده تحمل خواهیم کرد. هم حالا و هم در پیری بدون هیچ استراحتی برای دیگران زحمت خواهیم کشید و زمانی که اجلمان فرارسد مطیعانه تسلیم مرگ خواهیم شد. (ص ۷۰)

شرایط تاریخی رخدادهای نمایشنامه بسیار اهمیت دارد، زیرا بی‌ریز اصلی موقعیت پرسوناژهاست؛ آن‌ها در روسیه دوره آغازین نظام سرمایه‌داری به سر می‌برند و در همان حال که بعضی از آن‌ها مثل یلنا آندره‌یونا و سربریاکف با فرهنگ شهری و اقتضائات جامعه آغازین سرمایه‌داری تا حدی انطباق پیدا کرده‌اند، به گونه‌ای هم به زمین‌داری و زندگی پیشین مرتبط هستند. درحقیقت، بقای نظام زمین‌داری و فتودالی یکی از پس‌زمینه‌های اقتصادی آن‌ها محسوب می‌شود، اما از لحاظ فرهنگی تمایل چندانی به آن ندارند.

برخی دیگر از پرسوناژها در کنار فرهنگ شهری دلبستگی‌شان را به روستا، زمین و ملک‌داری، حفظ کرده‌اند و می‌شود گفت که قضیه برایشان کاملاً برعکس است؛ در این رابطه می‌توان به پرسوناژ آستروف و تله‌گین اشاره کرد که به ترتیب، اولی پزشک و دومی مالک ورشکسته است. سونیا کاملاً با محیط و شرایط کار زراعی خود را تطبیق داده، چون با آن بزرگ شده و همواره روی زمین کار کرده است. وانیا یا وین‌تسکی به همه افکار روشن‌فکرانه‌اش پشت پا زده و دچار یأس و نومیدی شده است. تنها تکیه‌گاه او را هم چیزی جز زمین و کار کشاورزی تشکیل نمی‌دهد و درحقیقت جزء دهقانان بدون زمین اما وابسته به آن محسوب می‌شود. او در همین رابطه عشق و خود مفهوم زندگی را هم از دست داده و فرصتی هم برای جبران ندارد. با خواهرزاده‌اش سونیا به ثروت‌مند شدن و پیشرفت سربریاکف که در اصل شهرنشین است و برای ماندن و نظارت بر املاکش برگشته، کمک کرده‌اند:

وینی‌تسکی: بیست و پنج سال است که این ملک را اداره می‌کنم. در آن کار کرده‌ام و مانند یک مباحث خیرخواه برایت پول فرستاده‌ام. برای این کار تو حتی یک بار هم از من تشکر نکردی (ص ۵۳)

او ناگهان می‌فهمد همچون خواهرزاده‌اش سونیا به نسبت‌های بیش و کم در موقعیتی شبیه هم گرفتار بوده و هست. آن‌ها به هم وابستگی عاطفی زیادی دارند. سونیا چون از محبت کافی پدر برخوردار نبوده و همیشه در کنار دایی‌اش به سر برده، از لحاظ عاطفی او را در جایگاه پدرش می‌بیند و این است که در پایان نمایشنامه به هر طریق ممکن می‌خواهد او را از خودکشی بازدارد و به او امید و ایمان بدهد:

سونیا: ما به آرامش می‌رسیم. صدای فرشتگان را خواهیم شنید و سراسر آسمان را که غرق الماس است تماشا خواهیم کرد. خواهیم دید که تمام رنج‌ها و مشقات زمینی در رحم و عطوفتی که کل جهان را فرا گرفته محو می‌شود و زندگی ما آرام، پر از مهر، شیرین و مملو از محبت خواهد شد. من کاملاً به این‌ها ایمان دارم، کاملاً. (ص ۷۱)

دایی وانیا یک خصوصیت مثبت و بارز هم دارد که در دیگران مشاهده نمی‌کنیم و همین او را متمایزتر می‌کند؛ عصیانگر است و در برابر جفا و بیدادی که بر او و خواهرزاده‌اش رفته، ساکت نمی‌ماند؛ می‌آشوبد به سربریاکف چند بار شلیک می‌کند و او را تا یک قدمی مرگ می‌برد، اما گلوله‌هایش به هدف اصابت نمی‌کنند.

آنتوان چخوف در نهایت از یک طرف، با بازگرداندن سربریاکف و یلنا آندره‌یونا به محیط شهری و از طرف دیگر با به حال خود گذاشتن دایی وانیا و سونیا بین این طرف‌های متمایز و دو قطبی شده، فاصله می‌اندازد و موقعیت را آرام نگه می‌دارد: سربریاکف و همسرش که همواره به علت جایگاه طبقاتی بالاترشان راه گریز دارند، خودشان را از مهلکه که در می‌برند، اما وانیا و سونیا همانند بردگانی اسیر که راه نجاتی ندارند، در همان وضعیت و حتی تا حدی برتر می‌مانند و با دادن دلخوشی و امید به خود که در اصل بیانگر نهایت ناامیدی و به بن‌بست رسیدن زندگی‌شان است، می‌کوشند همانند گذشته به زندگی جسمی و فیزیکی‌شان ادامه دهند؛ چون یک راه نجات بیرونی پیدا نمی‌کنند و دیگر راهی هم به آینده ندارند، به درون خود برمی‌گردند و با توسل و تسلی و انگیزه‌های روحی و روانی دردها و رنج‌های برآمده از جبر محتوم زندگی و سرنوشتشان را تسکین می‌دهند.

شخصیت‌پردازی پرسوناژها قابل تحسین است. چخوف به همه زوایای روح و روان آن‌ها سر می‌زند و اجازه می‌دهد که با بیرون‌فکنی موجودیت درونی‌شان را نشان بدهند. اکثر پرسوناژها ساده و تک‌ساحتی هستند، حتی سربریاکف هم از این قاعده مستثنا نیست. تنها یلنا آندره‌یونا شخصیتش تا حدی پیچیده و چندساحتی است و مخاطب کاملاً او را نمی‌شناسد؛ یعنی بخشی از شخصیت او که به زندگی کردن با یک پیرمرد مریض مربوط می‌شود، همچنان در ابهام می‌ماند، چون صراحتاً اقرار می‌کند که او را دوست ندارد و به خاطر ثروتش هم با او ازدواج نکرده است.

هر کدام از این پرسوناژها ویژگی‌ها و شاخصه‌های خود را دارند. از آنجایی که در این اثر فقط یک پرسوناژ چندساحتی داریم باید گفت که این بدان علت است که روسیه در دوره مورد نظر نمایشنامه، هنوز در آغاز راه است و نظام سرمایه‌داری غلبه پیدا نکرده، در نتیجه اکثر انسان‌ها از خود بیگانه و در درونشان چند بعدی و پیچیده نشده‌اند. پرسوناژهای نمایشنامه «دایی وانیا»، اثر آنتوان چخوف، از اعتدال روحی خارج شده و عارضه‌مند به نظر می‌رسند، زیرا تغییراتی تاریخی رخ داده و در شرف رخ دادن است که نهایتاً فاصله‌ها را بیشتر و بیشتر می‌کند. هر کدام به نسبتی آسیب دیده‌اند. به جملاتی که از زبان تک‌تک پرسوناژها بیان می‌شود توجه کنید و

در همان حال توانمندی و هوشمندی و میزان شناخت آنتوان چخوف، را در رابطه با جامعه‌اش و نیز توانمندی او را در نفوذ به عمیق‌ترین زوایای روان پرسوناژهایش به قیاس در آورید:

زینی تسکی: زندگی‌ام بر باد رفت. من بالاستعداد، باهوش و جسور بودم. اگر یک زندگی معمولی داشتم، شاید یک شوپنهاور یا داستایوسکی می‌شدم. (ص ۵۴)

یلنا آندره‌یونا: همیشه در نهایت، یک چهره فرعی هستم. (ص ۳۷)
سونیا: بلا تکلیفی بهتر است. به هر حال انتظار امیدی هست. (ص ۴۲)

آستروف: احساساتم از بین رفته‌اند و به نظرم می‌رسد که دیگر نمی‌توانم به هیچ نسانی دل بستگی پیدا کنم. هیچ کس را دوست ندارم. (ص ۲۳)

سربریاکف: اگر من حتی کلمه‌ای بگویم آن وقت همه احساس بدبختی می‌کنند. حتی صدایم نیز نفرت‌آور است. (ص ۲۲ و ۲۳)

تله‌گین: من هم سلامت نیستم. دو روز است که دارم از درد ناله می‌کنم. توی سرم یک طوری شده. (ص ۴۹)

نمایشنامه «دایی وانیا» از لحاظ طرح یا پیرنگ ز ساختاری منسجم برخوردار است. هر کدام از پرسوناژها برای دیگری علت واقع می‌شوند تا به واکنش‌ها و دیالوگ‌های خاصی شکل بدهند و در همان حال موقعیت‌های پنهان درونی یکدیگر را برای هم آشکار سازند. از این‌رو، حذف یک پرسوناژ موجودیت و حضور دیگران را بی‌علت جلوه می‌دهد؛ به همین دلیل ما هرگز پرسوناژها را بیرون از محدوده واقعیت‌های مورد نظر نمایشنامه تصور نمی‌کنیم، آن‌ها برای ما کاملاً باورپذیرند.

این نمایشنامه اثری پرسوناژمحور است و با آنکه حادثه‌های جز حادثه پایانی یعنی تیراندازی وانیا به سربریاکف که به رفتن او و همسرش می‌انجامد، رخ نمی‌دهد، اما حادثه‌های درونی در رابطه با قیاس موقعیت پرسوناژها توسط خود آن‌ها به نوبت و با شدت و ضعف شکل می‌گیرد؛ دامن زدن این قیاس‌ها نمایشنامه را از کنش‌زایی بالایی برخوردار کرده است.

گرچه پرسوناژها به شناخت موقعیت خویش کاملاً نائل می‌شوند و در این میان ناآرامی و اعتراض زینی تسکی هم نقش عمده‌ای دارد، اما همه پرسوناژها از جمله در وهله نخست خود زینی تسکی (وانیا) پی می‌برند که دیگر برای هرگونه تغییری دیر شده است و آینده‌ای غیر از آنچه هستند و بوده‌اند، فراوریشان نیست؛ جبری که در گذشته به زندگی آن‌ها شکل داده، از بین



نمی‌رود و حتی راه را بر آینده آن‌ها بسته است. آن‌ها از آینده هم هراس دارند و این وحشت از آینده خود وانیا را به قعر گذشته بازمی‌گرداند: وینی تسکی: یک دارو به من بده. خدای من... من چهل و هفت سال دارم. اگر فرض کنیم که قرار باشد شصت سال زندگی کنم، هنوز سیزده سال دیگر مانده است. آه، خدایا چقدر زیاد. این سیزده سال را چگونه بگذرانم، چه کار کنم. چطور این سال‌ها را طی کنم. (ص ۶۲)

از لحاظ تم و موضوع، با آنکه حوادث در روسیه و در دوران خاصی رخ می‌دهد، اما مثل سایر آثار دیگر آنتوان چخوف قابل تممیم هستند، زیرا انسان و احوالات و موقعیت‌های روحی و روانی او بن‌مایه اصلی آن‌ها به شمار می‌روند و حس همدردی و هم‌موقعیت شدن با پرسوناژها را در هر مخاطبی برمی‌انگیزند. در این اثر موضوعاتی مثل تلف‌شدگی، پوچی، عشق یک‌طرفه، تنهایی، در تنگنا ماندن و سیطره و جبر زمان و شرایط بر انسان، از سرفصل‌های موضوعی درون‌مایه اثر به حساب می‌آیند و نمایشنامه در کل، کثیرالموضوع است اما در میان همه موضوعات فوق، «تلف‌شدگی، بیهودگی و جبر حاکم بر زندگی» قابل تأکیدتر شده و در حقیقت موضوع اصلی نمایشنامه را تشکیل می‌دهد.

نمایشنامه «دایی وانیا»، داستانی نیست و صرفاً به موقعیت پرسوناژهایی معین می‌پردازد و البته نگاه و رویکرد طبقاتی نیز در آن مشهود است. اگر سربریاکف و یلنا آندره‌یونا به این

محیط بر نمی‌گشتند، چه بسا که سونیا به آرزویش که ازدواج با آستروف است (ص ۴۷) می‌رسید و عشق به یلنا آندره‌یونا هم، وانیا را به یاد موقعیت خویش نمی‌انداخت. با همه این‌ها، در پایان، اکثر پرسوناژها، چه آن‌هایی که قبلاً پی برده‌اند مثل آستروف و چه آن‌هایی که به این درک نائل نشده‌اند، از موقعیت خویش کاملاً آگاه می‌شوند و همین شناخت از موقعیت است که مرزبندی طبقاتی جدیدی بین آن‌ها به وجود می‌آورد؛ آستروف که اغلب حالتی درمانده و تعلیقی دارد، پی کار خود می‌رود و بقیه نیز همان‌طور که قبلاً اشاره شد، از هم جدا می‌شوند؛ عده‌ای می‌مانند و عده‌ای نیز محل را ترک می‌کنند.

یکی از پیام‌های نمایشنامه «دایی وانیا» هم آن است که چنین آدم‌هایی نمی‌توانند هرگز زیر یک سقف باهم زندگی کنند، چون در درد یا پیوند مشترکی ندارند. در این میان فقط وانیا، مادرش و سونیا هستند که در همان جایگاه قبلی خود می‌مانند، چون درد و موقعیت مشترکی دارند.

همه پرسوناژهای نمایشنامه «دایی وانیا»، اثر آنتوان چخوف، به گونه‌ای از طبیعت و روند واقعی زندگی ایدئالشان خارج شده‌اند، باوجوداین، همه آن‌ها به یک زندگی ناخواسته و ظاهراً طبیعی تن در داده‌اند. در میان همه آن‌ها دایی وانیا از همه حساس‌تر و آسیب‌پذیرتر است. او وقتی موفق به کشتن سربریاکف نمی‌شود بلافاصله تصمیم می‌گیرد که با خودکشی خودش را از میان بردارد، که آستروف و مخصوصاً سونیا او را از این کار منع می‌کنند.

پایان نمایشنامه بیانگر نوع نگاه ناتورالیستی چخوف به موقعیت‌های این آدم‌هاست. موقعیت‌ها بی‌آنکه تغییری اساسی در آن‌ها رخ نماید، همچنان عارضه‌مند، پُرادبار و جبرآمیز می‌مانند و خود چخوف از زبان سونیا در پایان اثر جبر و ادبار دائمی و تغییرناپذیر و محتوم زندگی‌شان را گوش‌سزد می‌کند. در نتیجه، این اثر که با نگرش ناتورالیستی آغاز شده، با همان رویکرد خاتمه می‌یابد، اما کنش‌زایی موقعیت‌ها و ژرفاندیشی روانکاوانه آنتوان چخوف کمک می‌کند تا مخاطب خودش بیرون از اثر، با شرایط موجود در نمایشنامه به تعامل نرسد و آرزوی تغییر شرایط را در دل بیرواند.

پی‌نوشت

× چخوف، آنتوان، دایی وانیا، ترجمه ناهید کاشی‌چی، انتشارات جوانه، تهران، ۱۳۸۵.